

سفر در زندگی ها

احساسات، افکار و خاطرات موجی اصفهانی (زنده در ۱۱۴۲)

شاعر فراری از اصفهان در حمله افغان‌های قندهاری



به ضمیمه

چاپ عکسی دیوان موجی اصفهانی

رسول جعفریان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سفر در زندگی‌ها

احساسات، افکار و خاطرات موجی اصفهانی (زنده در ۱۱۴۲)
شاعر فراری از اصفهان در حمله افغان‌های قندهاری

به ضمیمه

چاپ عکسی دیوان موجی اصفهانی

به کوشش

رسول جعفریان

زمستان ۱۴۰۱

سرشناسه: موجی اصفهانی، قرن ۱۲ق.

عنوان قرارداد: دیوان

عنوان و نام پدیدآور: سفر در زندگی‌ها: احساسات، افکار و خاطرات موجی اصفهانی (زنده در ۱۱۴۲)
شاعر فراری از اصفهان در حمله افغان‌های قندهاری به ضمیمه چاپ عکسی دیوان موجی اصفهانی/ به
کوشش رسول جعفریان.

مشخصات نشر: قم: نشر مورخ، ۱۴۰۱.

مشخصات ظاهری: ۲۴۹ ص. : نمونه.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۳۰۰-۸۳-۴

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

عنوان دیگر: احساسات، افکار و خاطرات موجی اصفهانی (زنده در ۱۱۴۲) شاعر فراری از اصفهان در حمله
افغان‌های قندهاری به ضمیمه چاپ عکسی دیوان موجی اصفهانی.

موضوع: موجی اصفهانی، قرن ۱۲ق.

موضوع: شعر فارسی -- قرن ۱۲ق.

-- Persian poetry ۱۸th century

شناسه افزوده: جعفریان، رسول، ۱۳۴۳-، گردآورنده

شناسه افزوده: Jafarian, Rasul

رده بندی کنگره: ۳/۶۷۸۷PIR

رده بندی دیویی: ۵/۱۸

شماره کتابشناسی ملی: ۹۰۹۴۲۹۹

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیبا



سفر در زندگی‌ها

به ضمیمه چاپ عکسی دیوان موجی

به کوشش رسول جعفریان

(استاد دانشگاه تهران)

نشر مورخ

نوبت و سال چاپ: اول / زمستان ۱۴۰۱

تیراژ: ۲۰۰ نسخه

قیمت ۲۱۵ هزار تومان

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

فهرست مطالب

۷	یادآوری.....
۹	درباره دیوان و نسخه آن
۱۵	اجتماعیات و جغرافیای دیوان
۱۹	در حسرت اصفهان، حب وطن و مسأله غربت
۳۱	رباعیات
۳۳	ماده تاریخها برای برخی از وقایع، تولدها و درگذشتها
۳۵	شهید جهاد با مهاجمان افغان قندهاری
۴۳	سفرنامه منظوم اصفهان - قزوین / موجی اصفهانی
۴۶	قوشخانه
۴۷	قهرود
۴۸	کاشان
۴۹	سن سن و قاسم آباد
۵۰	شهر قم
۵۱	جعفر آباد و ساوه
۵۱	شهر قزوین
۵۷	شهر آشوب موجی اصفهانی در قزوین
۶۵	وصف امامزاده عبدالعظیم (ع)
۷۷	ستایش نامه‌ای از امام علی علیه السلام
۸۹	دیوان موجی اصفهانی (چاپ عکسی)

بنام خدای مهربان و بخشنده

یادآوری

در باره حادثه وحشتناک سقوط اصفهان در سال ۱۱۳۵ ق، متن‌های زیادی انتشار یافته است. برخی از اینها، از گزارش‌های تاریخی معاصر همان رویداد، و شماری هم تحلیل‌ها و تفسیرهای تاریخی است که در سده اخیر ارائه شده است. تردیدی نیست که رویداد سقوط اصفهان و به دنبال آن زوال سلطنت صفوی (به طور رسمی در ۱۱۴۸ ق توسط نادرشاه)، برای ایران و سرنوشت ایران پس از آن بسیار مهم بوده است؛ حادثه‌ای که باید روی آن تأمل بیشتری صورت گیرد. مردمانی از قندهار، شهری که آن وقت از جمله شهرهای دولت صفوی بود، به سمت کرمان و یزد و سپس اصفهان آمدند، و پس از چند درگیری و مدتی محاصره، شهر را تصرف کرده و سلطنت صفوی را به زوال کشاندند. سلطنتی که حوالی ۲۳۰ سال در مقابل دولت‌ها و تهاجمات بزرگی مقاومت کرده بود، این بار در مقابل شمار اندکی از افغانهای تحت سلطه خودش ساقط گردید. روایات سقوط هم از زبان ایرانی‌ها و هم ناظران بیرونی، از گروه‌های مختلف فرهنگی و غیر فرهنگی، فراوان است. از نظر مولف این سطور، شاید یکی از بهترین متن‌ها، مکافات نامه باشد که در کتاب سیاست و فرهنگ روزگار صفوی آن را منتشر کردم. مکافات نامه، شامل حدود یک هزار و چهار صد بیت شعر است که با نگاهی متفاوت، به بیان علل سقوط این دولت پرداخته است. جز آن، یادداشت‌های ایرانی متعددی - هر چند اغلب کوتاه - از این رخداد در دست است که شماری از آنها در منابع مختلف عرضه شده است. آخرین کتاب مفصل در این باره، کتاب زوال صفویه و سقوط اصفهان از رودی متی است که تقریباً همزمان، با دو ترجمه از حسن افشار و مانی صالحی علامه، (نشر مرکز و نامک) منتشر شد.

و اما این بار، متن منظوم دیگری در این باره یافت شده که از جنبه‌ی دیگری به ماجرا نگریسته است. این متن عبارت از یک دیوان، به سبک دیوان‌های معمولی و شامل غزلیات و رباعیات و قطعات و چند مثنوی است. به نظر می‌رسد عمده اشعار آن، طی سالهای سقوط اصفهان سروده شده، و

موجی اصفهانی مانند شماری از نخبگان اصفهان از این شهر خارج شده و به ری یا قزوین رفته است. او طی راه و دوران اقامت در آن شهرها از حال و هوای غربت، دوری از اصفهان و مشکلات موجود به زبان شعر سخن گفته است. زبان شعر دست کم در این سبک و سیاق، زبان تاریخی و اجتماعی نیست، با این حال، نویسنده ما، با انتخاب برخی از قالب‌ها، مثل سفرنامه یا شهرآشوب یا وصف شهر و ماده تاریخ، کم و بیش اطلاعاتی در اختیار ما گذاشته است. اگر ما جنس منابع خودی را در باره این قبیل وقایع بدانیم، قدر این متن را خواهیم دانست.

بنده قصد تصحیح این متن را ندارم و تنها کوشیده‌ام گزیده‌ای از آنچه در حوزه تاریخ اجتماعی دوره سقوط اصفهان در این دیوان آمده، و منعکس کننده روحیات یک «عضو جدا شده» از شهرش است، عرضه کنم. افسردگی و غربت وی در این دیوان کاملاً آشکار است و اشعار می‌تواند ما را با روحیات یک آواره و دور از شهر خود، در حالی که عشق به آن دارد و در اقامتگاههای دیگر به او خوش نمی‌گذرد، نشان دهد. موجی، از تعبیر «زندگانی در سفر» و «سفر در زندگی‌ها» در اشعارش استفاده کرده است. من عنوان دوم را برای این نوشته انتخاب کردم. زندگی در سفرها، آن هم سفرهای سخت و بعد از آن که شخص، به اجبار شهرش را رها کرده و همه چیز را گذاشته و آمده، می‌تواند زندگی خاصی باشد.

از آنجایی که این دیوان اهمیت زیادی برای تاریخ این دوره دارد، تصمیم گرفتم نسخه عکسی آن را نیز در ادامه این مقاله بیاورم تا عزیزانی که قصد دارند با تأمل بیشتری از اشعار آن استفاده کنند، کارشان آسان تر باشد. آخرین لحظات کار، جناب آقای علیرضا اباذری، همکار خوب من در کتابخانه تاریخ، اطلاعات داد که گویا در یکی از شعب دانشگاه پیام نور این دیوان تصحیح شده است. طبعاً وقت و کار بنده از مراجعه به آن گذشته بود. امیدوارم آن اثر، بکار نشر بیاید و این کار انجام شود. از جناب اباذری که لطف کرده این نوشته را مرور کرده و نکاتی را یادآور شدند، تشکر می‌کنم. به برخی از دوستان دیگر هم برای خواندن برخی از موارد زحمت دادم که از آنان هم سپاسگزارم. بارها عرض کرده‌ام بنده مصحح نیستم، و اگر بودم، همه کار را تصحیح می‌کردم. هدف من ارائه یک گزارش تاریخی از این متن بوده و تنها به آنچه به کار این گزارش می‌آمده، پرداخته‌ام. امیدوارم مورد توجه خوانندگان عزیز و محترم قرار گیرد، و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین.

رسول جعفریان

۱۲ دی ماه ۱۴۰۱

در باره دیوان و نسخه آن

مگو از سر بدر کردم هوای اصفهان موجی
کسی هرچند باشد سنگدل حبّ وطن دارد

شدم چو عضو ز جا رفته از وطن بیرون
چو گشت شهر صفاهان، تمام افغانی

گفت موجی به رفیقان ز وطن حرف زیند
آیه رحمت ما حرف صفاهان باشد

بیا موجی سفر کن زین کهن ده
سفر در زندگی‌ها از وطن به

دیوان موجی اصفهانی (زنده در ۱۱۴۲) طبق معمول شامل غزلیات، رباعیات، ترکیب بند و مثنوی است. نسخه این کتاب که به نظر می‌رسد دستنوشته خود شاعر است، و به شماره ۱۸۴۷۰ در کتابخانه مجلس نگهداری می‌شود، جمعا شامل ۸۳ فریم (دو صفحه روبرو) است که منهای سه فریم بدون مطلب آن در اول و آخر نسخه، ۸۰ فریم و ۱۶۰ صفحه است. هر صفحه ۱۲ بیت دارد، مگر صفحاتی که در ترکیب بندها، و یا غزلیات، دو مصرع یک بیت، زیر هم کتابت شده و اشعار صفحات مزبور ۱۱ بیت است.

غزلیات از قافیه الف تا یاء، تا فریم ۳۹ ادامه دارد، و با کم کردن دو فریم اول که صفحات قبل از شروع دیوان است، این بخش ۳۶ فریم و جمعا ۷۲ صفحه است.

صفحات آغازین دیوان، به دلیل ریخته شدن چیزی در میانه صفحات، آسیب دیده و بین فریم ۳ تا ۶ این مشکل وجود دارد که به تدریج کم می‌شود. در نخستین صفحه دیوان، سرلوحه‌ای وجود دارد و از پایین همان اشعار آغاز می‌شود و نخستین ابیات چنین است:

ای روشن از جمال تو شد شمع لاله‌ها
وز لطف تست بر رخ گل عقد ژاله‌ها

ما نو نیاز عشق تویم^۱ ای خطیب شهر
تفسیر کرده ایم در این فن رساله‌ها
ای من فدای تیغ تو گردم که می‌زند
هر دم به یاد ابروی خوبان پیاله‌ها

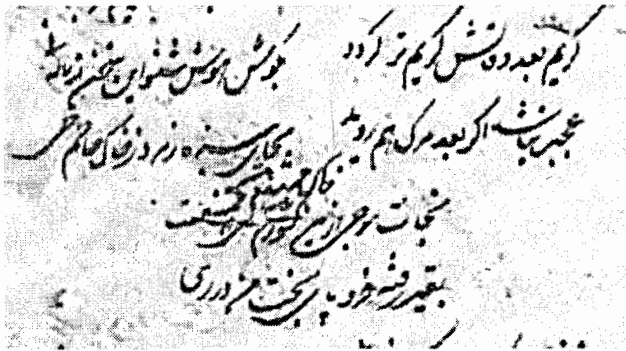
خوشبختانه نسخه از آغاز افتادگی ندارد. و اما در آخرییم افتادگی هست؛ اگر چنین هم باشد، خیلی قدیم این اتفاق افتاده است، زیرا صفحه آخر که برخی از جملات - یکی تاریخ وفات مولانا محمد اسماعیل - روی آن هست، تاریخ‌های ۱۱۹۲ و ۱۱۹۳ دارد. فقط تخلص شاعر را که موجی است می‌دانیم و عنوان «دیوان موجی» هم روی صفحه آخر در لابلای همان یادداشت‌ها آمده و مهری زیر آن آمده است.

در باره افتادگی از برگها، دست کم دو مورد را می‌دانیم که برگی از میانه افتاده است. یکی از آنها در فریم ۱۱ است که رکابه موجود در صفحه سمت راست، با آنچه در سمت چپ آمده سازگار نیست. مورد دیگر نیز در فریم ۵۰ است که برگ یا برگهای میان دو صفحه، افتاده است.

بعد از تمام شدن غزلیات، فریم‌های ۴۰ تا ۴۴ رباعیات است. بخش بعدی، شامل تعدادی ترکیب بند است که برخی ماده تاریخ و شماری عاشقانه (فریم ۴۵ - ۴۷) در قسمت پایانی چند قطعه هم به صورت مثنوی آمده است که سه بخش مهم آن، چنان که اشاره خواهیم کرد، یک سفرنامه از اصفهان تا قزوین، دیگری شهر آشوب برای قزوین و سوم گزارشی از حضرت عبدالعظیم است.

به نظر می‌رسد نسخه برجای مانده، نسخه شاعر باشد، شاهد آن اصلاحات و اضافاتی است که در اشعار - البته در مواردی اندک - توسط او اعمال شده است. در برخی از صفحات، اشعاری بر متن اصلی در حاشیه افزوده شده و طبعاً در حرف قافیه مورد نظر گذاشته شده است (بنگرید فریم ۳، ۷، ۱۴، ۱۶ و ۲۰). این افزوده‌ها این گمان را که نسخه برجای مانده، نسخه خود شاعر بوده و در مواردی سروده‌های جدید خود در لابلای اشعار بر آنها افزوده، تقویت می‌کند، به طوری که یک جا (فریم ۲) دو بیت در حاشیه افزوده و زیرش نوشته است: تسمه در متن قلمی شد. موارد اندکی از اصلاح کلمات و تعبیرها هم در متن دیده می‌شود که یک نمونه‌اش این است:

۱. در اصل: تیم.



به رغم آن که غزلیات در حال و هوای عشق و عاشقی است، ما سبک هندی آن چندان شدید نیست، و به عکس به جنبه‌های اجتماعی و گاه و بیگاه بیان احساسات مذهبی نیز توجه کرده و در این میان، مهر امام علی و دوستی نجف و امام حسین و کربلا و مانند آن در برخی از اشعار - البته نه چندان فراوان - آمده است. «به قدر خواهش خود ملتذی شوم موجی / بود بذائقه‌ام مدح بوتراب لذیذ» (فریم ۲۲). تک بیتی در آخر یک غزل: «بیر به تربت خود خاک کربلا موجی / به روز حشر تو را عزّ و جاه باشد فرض» (فریم ۲۷). و جای دیگر گوید: «چو موجی آرزوی طوف شاه دین به دل دارد / همین دارد توقع در نجف بی پا و سر گردد» (فریم ۲۱).

در مجموع دیوان، گهگاهی بیت یا مصرعی از شاعران معاصر خود در میان اشعار درج می‌کند: «از جناب صائب موجی شد این مصرع قبول / آتش یاقوت را دامن زدن در کار نیست» (فریم ۵). و این مورد: «بجاست موجی از این مصرعی که صائب گفت / خوش آن که آینه خویش را جلا نکند» (فریم ۱۶). و این بیت: «موجی از اشعار قصاب این عجایب مصرعی است / منعمان اکثر زر خود را به هندو می‌دهند» (فریم ۱۶). «موجی این مصرع مسرور مرا کند از جا / بر در خانه‌ی آئینه کسی سنگ نزد» (فریم ۲۰). «موجی از صافی شنیدم مصرعی رنگین چو گل / برد هوشم آخر آن گندم نمای جو فروش» (فریم ۲۵). «شعر شوکت بشنو از لب من ای سالک / گوش کن تا به چه حسرت ز صفهان [صفاهان] رفتم». (فریم ۷۹) و جای دیگر: «موجی فدای تربت عرفی شوم که گفت / نسناس را کسی نسناسد ز نوع ناس» (فریم ۲۴). یک بار هم خود را شبیه «نظیری» نیشابوری می‌داند (فریم ۷۸)، و در جای دیگر چنین به او اشاره دارد: «موجی این طرفه غزل طرح نظیری است که گفت / پهلوی من بنشنانید پریشانی چند» (فریم ۲۱)

بخش قابل توجهی ماده تاریخ در اشعار وی دیده می‌شود که در جای خود آنها را آورده ایم. این

تاریخها بین ۱۱۳۱ تا ۱۱۴۲ است.

عشق به ابرو است تمام / کزین پنج حسود است
 نایب کز کز نازک / برش از کز نازک
 بخش عارف نور بر / بر برش از نازک
 لیکن نایب کز حسود / از برش از نازک
 نقده روز اول در پیش
 از روز مهربانان است
 ۱۳۴

موجی شاعری اصفهانی است که در گیرودار حمله افغان‌های قندهای به این شهر در سال ۱۱۳۵ و در حالی که از اصفهان گریخته، به قم و ری و قزوین و احياناً نقاط دیگری رفته است. بدین ترتیب در این دیوان، اصفهان برای او وطن، و معشوق وی است و مرتب از غربت یاد می‌کند. اشعاری از سالهای قبل از سقوط اصفهان هم دارد که ماده تاریخ است و سالهای آن به پیش از ۱۱۳۵ باز می‌گردد. مواردی هم از بعد از آن دارد. در کل، به نظر می‌رسد، بیشتر این اشعار بعد از سقوط اصفهان سروده شده و این امر از برخی از نشانه‌های موجود در اشعار بدست می‌آید. پس از رفتن از اصفهان، گویا عمدتاً اقامت وی در «ری» و قزوین بوده و چنان که خواهیم دید از شهرهایی که در سفر از آنها دیدار کرده و بویژه حضرت عبدالعظیم (ع) به تفصیل سخن گفته است.

تخلص موجی در همه جای دیوان دیده می‌شود، اما مشخصات دقیق وی در جایی از نسخه درج نشده است. (پیش از او دست کم از دو موجی شاعر در قرن دهم یاد شده که نام یکی محمد قاسم خان موجی، مقیم هند و متوفای ۹۷۹ بوده، و دیگری امینی سمرقندی که قصیده‌ای در مدح سلطان سلیمان عثمانی (م ۹۷۴۷) دارد و تخلصش موجی بوده است) چند مهر روی برخی از صفحات کتاب است که معلوم نیست مربوط به اصل نسخه باشد. یکی از ۱۱۶۲ است: افوض امری الی الله عبده محمد کاظم.



یکی هم با تعبیر یا صادق الوعد



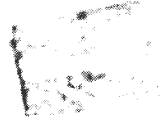
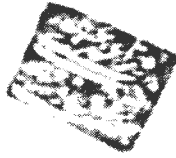
و مهر بعدی که عدد ۱۲ در آن نشان می‌دهد بعد از هزار و دویست است: المهدی من هدیت



مهر دیگری هم با تعبیر و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس هم در فریم ۶۳ کتاب آمده است:



دست کم دو مهر کم رنگ دیگر هم در برخی از صفحات نسخه دیده می‌شود.

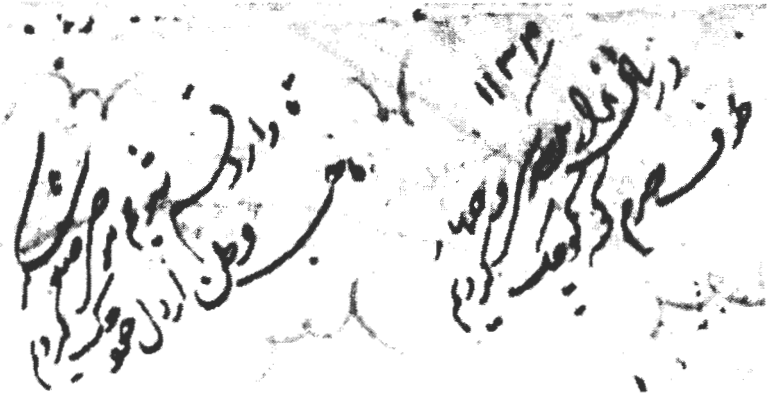


که محفل شد زرد در دل فرخ
 ز زنده طفل که از شوق خیز
 بسنگ آتشش کوهش زد



عبده محمد باقر ۱۲۱۶ هـ

اطلاعات بنده در باره شاعر، در حد همین مطالبی است که در دیوان آمده است. چنان که اشاره شد، تاریخ‌های این دیوان بین ۱۱۳۱ تا ۱۱۴۲ است. شاعر ما اصفهانی بوده و آن را وطن خویش می‌داند. اشعار لحن محلی ندارد، مگر آن که یک بار، به جای غلیان یا قلیان، غلیون آمده است. او از سفرهای خود در این دیوان به قم، ری و قزوین و احیانا نقاط دیگر یاد کرده است. عمده آنچه آورده مربوط به بعد از گریز از اصفهان است، اما در یک مورد هم از سفرش به قم در سال ۱۱۳۴ یعنی قبل از حمله افغان در سال ۱۱۳۵ یاد کرده است. بر اساس گزارش فنخا (۹۰۲/۱۵)، از این دیوان، تنها همین یک نسخه شناخته شده است.



در باره توانایی ادبی شاعر بنده تبصری ندارم. این قدر می دانم دیوان وی گرچه پر حجم نیست، اما نشان از ورود او در سرودن شعر در انواع قالب‌های شعری شناخته شده دارد. اشعار روان و نسبتاً خوب است، اما این که تا چه اندازه، باید اهل ادب در این باره نظر دهند. هدف بنده، استخراج یادداشت‌های تاریخی این دیوان بود و البته حجم قابل توجهی از اشعار را به این مناسبت آورده‌ام. مرور بر آنچه خواهد آمد، ما را بیشتر با احساسات، افکار و خاطرات و یادداشت‌های تاریخی او آشنا خواهد ساخت.

اجتماعیات و جغرافیای دیوان

دیوان موجی هم از نظر اشتمال بر تشبیهات فراوانش و هم اشارات صریح به پاره‌ای مسائل شهری و اجتماعی و همین طور تاریخی، واجد ارزش قابل توجهی است. در تشبیهات، تعبیری به کار رفته که گاهی جنبه محلی دارد، چنان که تعبیر «جنگ زرگری» را به عنوان یک تعبیر قمی یاد می‌کند: «اهل کمال کم طرف بحث می‌شوند / در اصطلاح مردم قم جنگ زرگری است» (فریم ۱۰). گاهی از قلیان / غلیان یاد می‌کند: «غلیون که به بزم اهل دل محرم شد / با لعل بتان آذری همدم شد / بر فرق نهاد تاج لعلی ز آتش / چون یافت به بزم شاه، ره خرم شد». (فریم ۴۲). بسا کتابت «غلیون» بر اساس تلفظ اصفهانی از قلیان باشد. چندین مورد هم از تریاک سخن گفته است. (از جمله فریم ۲۸، ۲۹) «چنان گذشت شب هجر او که بعد از مرگ / نهال تربت من لاله‌های تریاک است» (فریم ۶). جایی هم از بازی گنجفه یاد شده است. (فریم ۷۶). از این دست اطلاعات اجتماعی باز هم وجود دارد.

بخش قابل توجهی از مضامینی که در این گزارش مورد توجه بنده است، تأکید بر موقعیت اصفهان در ذهن شاعر، دور شدن از این شهر پس از سقوط، و احساس غربت و در نهایت وطن

پرستی، در اینجا به معنای اصفهان دوستی است. شاعر ما، یک بحران سیاسی و نظامی و اجتماعی را سوزده دیوان خویش ساخته و بخش قابل توجهی از اشعارش را که در این دوره ساخته، به این مسأله اختصاص داده است. چنان که خواهیم دید، او روی دو مفهوم «غربت» و «وطن» تأکید دارد و هر فرصتی می‌یابد، از این دو تعبیر در اشعار خود استفاده می‌کند. در مجموع دیوان، یاد از اصفهان / صفهان یا صفاهان فراوان تکرار شده و به رغم آن که مثلا از قم و حرم آن، و نیز از حضرت عبدالعظیم تمجید می‌کند، اما همچنان اصفهان برایش بسیار مهم است. روشن است که از لحاظ دینی روی نجف و کربلا هم تأکید ویژه دارد. عنوان «زندگانی در سفر» چیزی است که خود او در اشعار خویش بکار برده است: (فریم ۲۱)

گهر سان ممتنع باشد مرا عود وطن موجی
به رنگ خانه ما را زندگانی در سفر باشد

و اما شاید بهترین بخش دیوان از نظر تاریخی و جغرافیایی، سفرنامه‌ی اصفهان - قزوین اوست که گزارش منظوم سفرش از اصفهان تا قزوین را بیان کرده، و تک تک منازلی را که توقف کرده، از جمله قوشخانه در اصفهان، قهرود، کاشان، روستای سن سن و قاسم آباد، شهر قم، جعفر آباد و ساوه، و سپس شهر قزوین را وصف کرده است. این قسمت دیوان، بنده را به یاد سفرنامه منظوم بانوی اصفهانی یا همان زوجه میرزا خلیل می‌اندازد که قبل از نزدیک سی سال پیش تصحیح کردم. چون تقریبا همین مسیر را طی کرده است. به هر روی این قسمت ۱۱۰ بیت است که یک بیت آن گویا به عمد محو شده است. این که این سفر چه زمانی بوده روشن نیست. به جز این دیوان، در یک رباعی که در فریم ۵۰ - یعنی در جای دیگری از دیوان - آمده از سفرش به قم در سال ۱۱۳۴ قبل از حمله افغان یاد کرده است. ممکن است این سفرنامه همان وقت یا بعد از آن، در وقت تسلط افغانها بر اصفهان بوده باشد. بخش مهم دیگر اجتماعی دیوان، شهرآشوبی است که برای قزوین سروده و علی‌الرسم، از تعداد قابل ملاحظه‌ای مشاغل یاد کرده است. ما قبلا در باره ادبیات شهر آشوب در مقدمه «شهر آشوب» وحید قزوینی (قم، مورخ، ۱۳۹۸) سخن گفته‌ایم و مصادر و منابع این بحث را در آنجا بازنمایی کردیم. شاعرانی از دیرباز، در سروده‌های عاشقانه خود، از نوخطانی که در مشاغل گوناگون در بازار بودند، وصفی ارائه می‌دادند. آنها کار عاشقانه خود را می‌کردند و همزمان، از تعداد قابل توجهی از شغل‌های موجود در بازار نام برده و چگونگی آنها را وصف می‌کردند. موجی، شاعر ما هم، یک شهر آشوب در هشتاد بیت در این دیوان دارد که بسیار مقتدم است. (فریم ۶۲ - ۶۵). مسلما این شهر آشوب می‌تواند در کنار شهرآشوب‌های دیگر از نظر تاریخ اجتماعی و اقتصادی آن روزگار مهم باشد.

و اما بخش مهم دیگر، وصفی است که از شهر ری و حرم حضرت عبدالعظیم دارد. این قسمت در فریم ۶۶ - ۷۰ آمده و شامل ۱۱۹ بیت است. طبعا ارادت وی به حرم این امامزاده از دل

این توصیفات بدست می‌آید ضمن آن که قدرت شاعرانه خود را نشان می‌دهد. این قبیل توصیفات، مثل غالب موارد دوره صفوی، حاوی اطلاعات دقیق جغرافیایی نیست، اما باز هم بهتر از نبودن است. گزارش از حضرت عبدالعظیم از سال ۱۱۳۷ است و به نظر می‌رسد در سفر بعد از هجوم و افغانان و اشغال اصفهان سروده شده باشد. ابیات آخر آن سوزناک و صریح است:

خدایا مردم ایران فقیرند

بدست رومی و افغان اسیرند

خصوصاً من که بیمارم چو ایوب

نجاتم ده از این بحر پر آشوب

خدا یا مردم ایران فقیرند	بیت رومی و افغان اسیرند
حصه صامن که بیمارم چو ایوب	نجاتم ده از این بحر پر آشوب
خدایا از وطن عمرت هم	برود سپردم تا صبورم
مشاوره بده ریختن مکر در	که باشد مع از این بحر پر آشوب
دل بر بحر اگر غم نیست	بگو ریختن یا عبدالعظیم است

شاعر ما اخلاقی سخن می‌گوید، و ضمن آن که از اوضاع اجتماعی روزگار خود به شدت شاکی است و گاه از تعابیر تند مانند «مخنث و شان» و مانند آن استفاده می‌کند، اما در مجموع ادب در گفتار را حفظ کرده است. با این همه، در موردی خاص، تعابیر ناجور هم دارد. (فریم ۵۸).

در حسرت اصفهان، حب وطن و مسأله غربت

چنان که اشاره شد، بخش نخستین دیوان، غزل‌های شاعر است، اشعاری که در این سبک شعری شناخته شده و اغلب عاشقانه است، اما چنان که اشاره شد، گاه گاه، میان آنها، به دلیل آوارگی شاعر و رفتن او به سمت شهرهای دیگر، اشاراتی به تصرف اصفهان توسط افغانه قندهاری و وضعیت خود دارد. صفحات نخستین دیوان، در میانه صفحه، گو این که گرفتار نم زدگی یا ریختن آب شده و دست کم تا فریم ۸ آثار آن وجود دارد که بر دشواری خواندن متن تأثیر دارد. وی در میانه بندها، در بیتی که به عنوان واسطه می‌آورد، اغلب تخلص خود «موجی» را قید می‌کند. اشعار این بخش، ساده و زیبا هستند، اما به دلیل سیاست این مقاله، فعلا، نقل نخواهیم کرد مگر آن که اشارتی به موضوع بحث داشته باشد. و اما یک بند:

تو میندار مرا بی سرو سامانی نیست
همچو زلف تو مرا فکر پریشانی نیست
ما همان خانه خرابان دیار عشقیم
یوسفی را نپرستیم که زندانی نیست
نه نهد پا دلم از مصر محبت بیرون
زان که جز دام مرا جای گرفتاری نیست
می‌کنم جان به فدای نگاهش زان که دگر
این دل غرقه بخون قابل قربانی نیست
موجی از عشق سخن گفت به من از سر لطف
یار پنداشت که شهر دلم افغانی نیست (فریم ۹)

در یکی از نخستین اشارت، و در قافیه تاء غزلیات، در شعر واسطه خود می‌گوید:

بساز با گل حسرت به سر زدن موجی
 گلی به شهر صفاهان^۱ بغیر خاری نیست (فریم ۴).
 نقل این بیت هم از بندی دیگر بی فایده نیست:
 اهل کمال کم طرف بحث می‌شوند
 در اصطلاح مردم قم جنگ زرگری است (فریم ۱۰).
 و باز در بندی از صفاهان یاد می‌کند:
 ساقیا دختر رز با رخ چون ماه رسید
 مژده خوبان صفهان که گل عیش دمید (فریم ۱۴).
 بسا شاهکار این دیوان، دویستی است که در انتهای یکی از بندهای غزلیات خود از قافیه دال دارد و
 در آن «احساس وطن - غربت» را ابراز می‌کند:
 ز بخت خود مرا پروانه داغ خویشتن دارد
 خوش آن عاشق که معشوقش سری با سوختن دارد
 ز چین گوشه ابروت ای مه مضطرب گشتم
 همانا عقرب زلف تو قصد جان من دارد
 زبان عاشقی را هیچ کس چون من نمی‌داند
 اگر با مدعی حرفی زند جانا به من دارد
 عجایب شعله‌ای از شمع می‌بینم درین محفل
 مگر پروانه امشب باز میل سوختن دارد
 نمی‌گردد سفید از خجالت رویش مه تابان
 کجا یک غنچه پیش لعل می‌گوشن دهن دارد
 ندارد شمع باک از کشته گردیدن به بزم او
 شهید عشق چون گردد ز پیراهن کفن دارد
 مگو از سر بدر کردم هوای اصفهان موجی
 کسی هرچند باشد سنگدل حبّ وطن دارد (فریم ۱۵).
 بیت اخیر، نشان می‌دهد که نه تنها این بند بلکه اشعار مشابه، به نوعی در هوای عشق او به اصفهان
 و فاجعه‌ای است که بر این شهر فرود آمده است. دز بندی دیگر می‌گوید:
 دوستان شکوه از وطن نکنید
 غلط البته همچو من نکنید

^۱ . در بیشتر موارد در اصل «صفهان» آمده که صفاهان باید خوانده شود.

خبر فوت من به او مدهید
بی دماغش به مرگ... مکنید^۱
کشته عشق نوگلی گشتیم
غیر برگ گلم کفن مکنید
در جهان همو سگه زر قلب
اعتمادی به قول زن نکنید
شعله پوشش به خود نمی گیرد
بعد مردن مرا کفن مکنید
نوخطان خط خویش متراشید
... موی را رسن مکنید
کرده موجی به عاشقی سودا
منعش از حرف پر زدن مکنید (فریم ۱۵).

در بندی دیگر باز از اصفهان یاد کرده و اشاره به اقامتش در شهر ری دارد:

عزیزان فصل عید آمد بهار من که خواهد شد؟
گل من، سرو من، نسرين عذار من که خواهد شد؟
که می پرسد شب هجرم؟ که آگه گردد از حال من؟
انیس این دل آمیدوار من که خواهد شد؟
پس از مرگم فراموش پیشه ی من فکر خود دارد
نمی دانم دگر شمع مزار من که خواهد شد؟
کدامین سرو خواهد جلوه گر شد پیش چشم من
در این بستان ندانم گل عذار من که خواهد شد؟
امیر شهر سروستان اصفهان بُدم ز اول
به ملک ری ندانم شهر یار من که خواهد شد (فریم ۱۷)
و در بندی دیگر:

نوخطی گفت مرا نیز بیر، گفتم: نه
زیره خوب است که در خطّه ی کرمان باشد
گفت موجی به رفیقان ز وطن حرف زنید

۱. کذا. شاید: بی دماغش به مرگ [تن] مکنید.

آیه رحمت ما حرف صفاهان^۱ باشد (فریم ۱۷)

این بیت می‌تواند عنوانی برای احساسات وی در این روزگار سخت باشد، مردی که دلبستگی سختی به اصفهان به مثابه وطن داشته و اکنون آواره «شهرهای دیگر» شده است.

در بندی دیگر در حسرت نوبر گرمک اصفهان و خربزه رنان [رهنان] و همزمان دعوت به «خاک سیاهی» بر سر ریختن می‌کند:

ای نو خطان ز نوبر گرمک حذر کنید

از دست ریش خاک سیاهی بسر کنید

جوشیر را جدا مکنید از دماغ خویش

بر دیگران ز دیده عبرت نظر کنید

ای گلرخان چون خربزه از رنان رسید

در وصف حال خویش همین شعر بر کنید

واحسرتا که خربزه اصفهان رسید

در راه لار یک دو سه روزی سفر کنید (فریم ۱۸).

وی در بند دیگری باز از غربت و وطن یاد کرده بند مزبور را با این بیت «خال از رخ جانانه ببیند خوشش آید / هندوبچه بتخانه ببیند خوشش آید» از احساس وطنی خود نسبت به اصفهان چنین یاد می‌کند:

گوهر به وطن باز نگردد و ندانی

غربت زده چون خانه ببیند خوشش آید

موجی ز صفی مصرعی امروز شنیدم

دیوانه چو دیوانه ببیند خوشش آید (فریم ۱۸).

سروده‌های وی، عموماً عشق را با وطن پیوند داده و «غربت» را نوعی فراق از معشوق که همان وطن است، تصویر کرده و اضطراب و نگرانی و انتظار و دیگر مفاهیم اطراف آن را در وصف این حال ابراز می‌کند.

به جز شهر ری گویا برای مدتی در شهرهای دیگر هم بوده است. از جمله در یکی از ابیات، اشاره به سکونت خود در «آمل» می‌کند، البته اگر این برداشت درست باشد:

سفر بسیار کردم در جهان موجی، ولی آخر

به یاد شعر طالب، مسکنم در شهر آمل شد (فریم ۲۰)

و اما در بندی که شاعر در حاشیه کتاب افزوده، گوشه‌ای هم به سیه بختانی می‌زند که دل از خاک

۱. در اصل: اصفهان.

ایران می‌کنند و به راه هند می‌روند:

مدعی گوید که کوه عشق آسان می‌کند
 شکل شیرین می‌کشد فرهاد از آن جان می‌کند
 می‌دهد تن سوی راه هند رفتن لاعلاج
 هر سیه بختی که دل از خاک ایران می‌کند
 دختر رز لاف همت می‌زند در خم عبث
 مرد نام خویش بر روی نمکدان می‌کند
 مدعی گر زیر دست من شود پیروز نیست
 کوه با آن عزّ شان را آه و افغان می‌کند
 موجی این مصرع بود از پیر، خاطر جمع دار
 شانه هر مویی که از آن زلف پریشان می‌کند [فریم ۲۰].

در شعر دیگری باز از غربت و فراق یاد و بی وطنی می‌گوید و وصفی که از زندگی خود دارد با تعبیر «زندگانی در سفر» و در جای دیگر «سفر در زندگی‌ها» بیان می‌کند:

به غربت تا فراق یار با ما همسفر باشد
 به چشم من رگ گل بی وطن چون بیشتر باشد
 نه بیند تلخکامی در لحد البته مهجورش
 شهید آن دهن را شمع تربت، نیشکر باشد
 چو دیدم عاشق آزارند خوب جهان گفتم
 به گل هر کس که باشد آشناتر، خارتر باشد
 چو دیدم پنبه در گوش جرس گردید معلوم
 که گوش ممسک از آواز اهل فقر، کر باشد
 شده رخساره شمسیه دو زلفینش مطول خوان
 لبش نافع بود اما دهانش مختصر باشد
 گهر سان ممتنع باشد مرا عود وطن موجی
 به رنگ خانه ما را زندگانی در سفر باشد (فریم ۲۱)

در ابیات اخیر، از کتابهای شمسیه، مطول، و مختصر النافع یاد کرده که نشانه آشنایی وی با آنهاست. وی از این که عمرش را به دلیل مشکلات موجود در سفر بوده و از این شهر به آن شهر رفته، باز گلایه دارد:

بهار آمد که گردد انجمن سبز
 ز خاک خشک گردد یاسمن سبز

کند گر خامه تحریر خط یار
 به روی صفحه می‌گردد سخن سبز
 مرا این زندگی صرف سفر شد
 به عمر خود نگشتم در وطن سبز
 زدم حرفی ز خط یار اما
 گمان دارم که گردد حرف من سبز
 چو طوطی تا نیاموزی کمالی
 نخواهی شد میان انجمن سبز
 چو همدردی به بلبل آخر ای دل
 بگو با او که اینک شد چمن سبز
 به یاد چشم او موجی چو نرگس
 عجب نبود که گردد در کفن سبز (فریم ۲۳ - ۲۴).

گلایه‌ای هم از روزگار خودش دارد که کسی قدر و به عبارت بهتر فرق در و خرمهره را نمی‌داند:

عصر ما قدر در و قیمت خر مهره یکی است
 امتیازی نبود آدم خوب از نسناس (فریم ۲۴).

فارغ از آن که در غزلهای خود اشاره تاریخی داشته باشد یا خیر، مضامین بکار رفته در خود آنها، و در عرصه غزلسرای، لطافت فراوان دارد، گرچه نویسنده این سطور شناختی جز تجربه عمومی این قبیل اشعار، از عمق آنها ندارد:

ای دل تو قدر غمزه‌اش افزون نگاه دار
 ای می تو پاس آن لب می‌گون نگاه دار
 یک جامه وار بیش نباشد قماش عشق
 آن را برای خلعت مجنون نگاه دار
 ای دل بیا به صرفه هم زندگی کنیم
 دستی به پیش دیده پر خون گاه دار
 ساقی دمی که دختر رز جلوه گر شود
 یکدم عنان عقل فلاطون نگاه دار
 موجی ز یار شعر مناسب شنیده نیست
 این سرورا به باغ تو موزون نگاه دار (فریم ۲۳).

در جای دیگری باز از عشق و فغان و آه و ناله یاد کرده و نهایت از پابست شدن به او در وقت اقامت در ری سخن می‌گوید:

حنای بی وفایی دوش چون مَسَاطَه می بستش
 کشیدم در دل شب دوستان فریاد از دستش...
 کسی با ناله و فریاد عاشق بر نمی آید
 مسلط هر که بر افغان شود گویم زبردستش
 بود هر موی مژگانش بعینه دست جلادی
 به خون ریزی بود مایل از آن چشم سیه مستش
 مرا یاد نخ پوشی های شاطر بچه موجی غمین دارد
 دو روزی شد که در ری گشته ام چون بند پابستش (فریم ۲۶)

وی به طور مرتب از بدی روزگار و مظاهر زشتی آن می نالد، و گویی با روزگار ما - بلکه هر روزگاری که این قبیل ناله ها هست - تفاوتی ندارد:

ساقیا بس که هست دختر تاک
 مفسد و بی حقیقت و ناپاک
 زین سبب طبع من در این ایام
 شده معتاد لاله تریاک
 حیف گر باب زهد را کردید
 از [ه] و تیشه شانه مسواک
 آن جماعت که شمله می پیچند
 سرشان هست قابل روپاک
 خوب رویان این زمانه تمام
 همگی نو مزلف و بی باک
 این مخنث و شان که می باشند
 پیر ایشان اروج دین دلاک^۱
 این زمان جمله تیغ بند و غیور
 همه صاحب شعور و با ادراک
 از قدوم نجسشان موجی

دهر گردیده چون جنب ناپاک (فریم ص ۲۸-۲۹)

دیدن عیب مردمان، برای برخی یک عادت می شود، شاعر ما هم در زبان شعری خود، از این خصلت خالی نیست:

۱. کذا

بس که دیدم عیب مردم را مدام آینه سان
 همچو اشک از چشم خلق روزگار افتاده ام
 موجی از نو خط مزلف‌ها دلم فیضی نیافت
 کشته تیر نگاه گلرخان ساده ام (فریم ۳۱)

در بند دیگری باز اصفهان یاد می‌کند و گرچه از تعبیر غربت و وطن یاد نکرده اما خاطره آن شهر آرامش نمی‌گذارد و از تعبیر «گم شدگان» برای شرح وضع خود استفاده می‌کند:

بر عکس هما زیر فلک نام نداریم
 ما گم شدگان فکر سرانجام نداریم
 خاری ز بس از گلشن ایام کشیدیم
 باک از قفس و واهمه از نام نداریم
 از بخت سیه همچو حدیدیم به عالم
 از گردش این چرخ غم نام نداریم
 موجی ز غم آینه رویان صفاهان^۱

سیلاب صفت لحظه‌ای آرام نداریم (فریم ۳۰).

او در همین قافیه میم، باز بندی دارد و از غربت و دوری از شهر و «سفر» خود با تعبیر «بیابان مرگ» یاد می‌کند:

به سیر گل نگاهش بود و من نشو و نما کردم
 گلستان جمالش را تماشای رسا کردم
 به طرح من پیشیمان شد شب عید از حنابستن
 نمودم راضیش تا صبح اما دست و پا کردم
 گشودم تکمه ی پیراهنش را و عیان دیدم
 که قفل صبح صادق را به روی خویش وا کردم
 بمیرم کز خجالت شد مبدل رنگ رخسارش
 سر حرف شکایت را غلط کردم که وا کردم
 به گلشن نزد ارباب چمن گل خار می‌گردد
 ز یاران وطن دوری اگر کردم بجا کردم
 بیابان مرگ خواهم شد چو مجنون این سفر موجی
 غلط کردم که دل را با سگ او آشنا کردم (فریم ۳۰)

^۱ . در اصل: اصفهان

و در جای دیگر:

به غیر ناله دگر همدمی نمی بینم
 بجز سرشک کسی محرمی نمی بینم
 غریب پیر کمر بسته است در عالم
 بغیر تیغ تو صاحب دمی نمی بینم
 از آن زمان که خطت شد نقاب حال رخت
 درین بهشت دگر آدمی نمی بینم
 به هر کنار که من می روم ز خود موجی
 بغیر بحر غمش عالمی نمی بینم (فریم ۳۱)

روشن است که این اشعار هم مانند اشعار مشابه آنها در غزلها، کلی و قابل تطبیق به موارد مختلف است. تعبیر هم تقریباً اقتباس از دیگران است، اما با توجه به فضای تاریخی زندگی موجی و آشفته‌گی‌های موجود در ایران و آواره شدن او، می‌توان این ابیات را اشاره به سختی‌هایی دانست او در حال تحمل آن بوده است. در شعر بالا باز کلمه «غریب» که در بسیاری از ابیات تکرار شده، موبد این معناست.

وی در همین ایام، به فکر سفر به هند هم می‌افتد، کاری که بسیاری از شاعران تنگدست ایرانی حتی در اوج قدرت صفوی، انجام دادند:

عزیمت سفر هند افتدم بر سر
 اگر به خال و خط و زلف او نظاره کنم
 ز رشته مزه صد قطره خون دل بارم
 برای آمدنت شاید استخاره کنم
 دلم گشوده شود همچو گل در این گلشن
 در آن زمان که گریبان خویش پاره کنم (فریم ۳۱)
 در اینجا از «کفر شهر فرنگ» هم یاد کرده است:
 چون حرف کفر شهر فرنگ است مسکنم
 آن آتشم که در دل سنگست مسکنم
 فریاد غیر با من بیدل چه می‌کند
 چون دیده بان نشان تفنگست مسکنم (فریم ۳۱).

در قافیه میم، باز از دوری وطن می‌گوید:
 از وطن ای آشنایان گرچه دور افتاده‌ام
 موسی عمرانم و در کوه طور افتاده‌ام

زنگ غربت تار دارد این دل افسرده را
گرچه من آینه ام در دست کور افتاده ام
هیچ کس موجی در این ایام فیض از ما نبرد
مثل شمع روز در غربت ز نور افتاده ام (فریم ۳۳).

در بند دیگری اشاره به فرارش از وطن، می‌گوید تنها «تن»ش را بر نداشته، بلکه همراه آن «حب [به] وطن» را هم برداشته است:

از وطن ای دوستان تنها نه تن برداشتم
توشه‌ای از لخت دل و حب از وطن برداشتم
کوری چشم تو آخر مدعی همچون قلم
زخم تیغش را سراسر من به تن برداشتم
می‌شود افزون به غربت قدر صافی طینتان
زان سبب همچون گهر دل از وطن برداشتم
از دکان نیستی چیزی که آمد در نظر
رشته طول امل را با کفن برداشتم
تا شدم موجی ز وصل دختر رز کامیاب
پرده را از روی کار خویشتن برداشتم (ص ۳۴).

شاید با توجه به شعر بالا بشود گفت که او در وقت خارج شدن از وطن، چیزی از وسایل زندگی برنداشته و همه چیز را پشت سرش گذاشته و گریخته است.

در بند دیگری حلاج‌وار از وحدت وجود و بالاتر «می پرتکالی» [پرتغالی] سخن گفته است:

در راه عشق همچو جنون لاابالیم
هستم اسیر آن که کند ذوالجلالیم
از بس که راغبیم به خرید متاع^۱ حسن
مجنون صفت اسیر نگاه غزالیم
ساقی به جان دختر رز جرعه‌ای دگر
چون من مرید نشأه جام سفالیم
از وحدت وجود چگویم سخن کنند
اهل طرب نشأت ز اشعار حالیم
در نزد اهل طبع چو طوطی شکرفشان

۱. در اصل مطاع!

در کام گلرخان چو می پرتکالیم
 موجی هزار مرتبه از روی عجز گفت
 ای آفرین به ادهمک لابلالیم (فریم ۳۵).

شاعر ما می‌داند سفر کردن، در اصل و از روی اختیار، امری تفریحی است، اما نه سفری که با چنین شرایط ساخت و ناگواری همراه باشد. از این رو، می‌گوید، این سفری است که هیچ کافری هم در جهان به خواست خود نخواهد داشت. در این سفر غربت‌زا است که او اصفهان را «کعبه مقصود»^۱ش می‌نامد و تنها آن را دوست دارد:

کسی سفر نکند بعد از این ز کوی بتان
 چنین سفر نکند هیچ کافری به جهان
 اگر هزار من ابریشم است نفع کسی
 که یک نظر نتوان دید^۱ رایت کرمان
 چو بگذرد به دلم یاد قامتش آیند
 به طوف بستر من قمریان سروستان
 به حسرت از سر کوی تو عاقبت رفتم
 چو عندلیب که بیرون کنندش از بستان
 مجو مراد دل از هر ولایتی، موجی

که هست کعبه مقصود کوی اصفاهان (فریم ۳۵)

از جمله شهرهایی که مدتی در آنها بسر برده، قزوین است؛ جایی که پیش از اصفهان پایتخت صفویان بود و به رغم انتقال مرکزیت به اصفهان، همچنان مورد علاقه صفویان قرار داشت. اکنون شاعر ما از کعبه مقصودش یعنی اصفهان بیرون رفته، در شهر جدید نمی‌تواند آرامش داشته باشد. شاعر ما در این اوضاع سخت، هم به خاطر این که روحیه شاعرانه دارد، و هم تحمل این مصائب، سخت نازک دل شده و بنا به شکوه می‌کند:

قزوینیان و حالت انداز و نازشان
 مانند شمع شیوه سوز و گدازشان
 شمعدن اگرچه مردم قزوین و لیک من
 دارم تعجیبی ز زبان درازشان
 هرکوجه یوسفی است به قزوین به این سبب
 در هفته دو بار شود گرگ بازشان

۱. یک کلمه محو شده و «دید» حدسی است.